

حویش نتواند خاست الا بعضا کیش عجا
برخیزد فی الجمله امکان یافت نبود بخار
انجامید چون مدت عدت او برآمد
نکاح حق بستید با جوانی تندخوی تری
ساری و نهی دست و بدخوی جوهر
و جفا می دید و برنج و عنای کشید
و شکر خمت بگزارد و می گفت الحمد لله که
از ان عذاب الیم برهیدم و بدایع
و نغم برهیدم بس با این همه جور و تند
حویسی نازت بکنم که خوب سرفاهی
قطعه ساری زیبا و جامه ی زیبا
عراق و خون و رانک و بوی هوس
این همه زینت زنانه باشد مراد را
کیران خایه زینت بس قطعه بانق مراد
سوخن اندام عذاب به که بون باد کوی
و برکاستت بوی میان از ان هیچ
ساری نیک تر آید که کل از دست

نور

حکایت مهمان بری بودم در دیار علیک
که مال بسیار داشت و فرزند خوب روی
شبی حکایت کرد که مراد عمر خویش بچرا این
یک فرزند نبوده است درختی در فلان
دادی زیارت کا هست که مردمان آنجا
بجاحت حواسن روند شبهای دراز
در بای آن درخت بحق ناییده ام تا مرا
خدای تعالی این فرزند بخشنده است شنیدم
که سیر بار فیقان خود آهسته میگفت چه بود
که من آن درخت را بدست می که کجاست
و دعا کردی تا بدرم بگردی خواهی شنیدی
کنان که فرزندم عادل است سیر طعنه زنانه
که بدرم فریوت است قطعه سالها بر تو
بگذرد که گذار نکنی سویی تربت بدرت
تو بجای بدرجه کردی خیر تا همان چشم دار
از سیرت حکایت بعز و جوانی روزی
و شبی رانده بودم و شبانگاه بیای کرده

نور